

رویکرد تئوریک به سیاست آمریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران و بیداری اسلامی در خاورمیانه

رضا سلیمانی^۱

چکیده

یکی از موضوعات اساسی مطرح در رویکرد کلان آمریکا در خاورمیانه پس از نقش آفرینی در این منطقه، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، تاکنون تعیین یک استراتژی منسجم و بدون تضاد در حمایت از یکی از دو مقوله مهم و تعیین کننده، "آزادی" یا "ثبات"؛ "دموکراسی" یا "امنیت" در میان کشورهای منطقه است. این موضوع تا حدی برای کاخ سفید مهم بوده است که همواره واشنگتن را در مقابل یک پارادوکس دشوار طی شش دهه اخیر قرار داده است: سویه اول این پارادوکس، پایبندی واقعی آمریکا به اصول آزادی و دموکراسی همانند اعطای حق تعیین سرنوشت و حق رأی به شهروندان خاورمیانه به قیمت روی کار آمدن گروه‌ها و دولت‌های مستقل و حتی ضدآمریکایی است. سویه دوم پارادوکس مزبور برقراری حکومت‌های غیردموکراتیک اقتدارگرا و غیرپاسخگو تحت نفوذ آمریکا و بی‌توجه به حقوق اساسی شهروندان در خاورمیانه است. بر این مبنای، این مقاله اولاً در پی پاسخ به این پرسش است که: کدام یک از دو سویه پارادوکسیکال فوق‌الذکر عملاً توسط آمریکا در تعیین استراتژی‌اش برای خاورمیانه انتخاب شده است؟ ثانیاً چگونه این پایبندی به نوعی سیاست مشترک واشنگتن در قبال انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ و بیداری‌های اسلامی اخیر در خاورمیانه انجامیده است؟ فرضیه اصلی این مقاله آن است که ترجیح "ثبات" بر "دموکراسی" در راهبرد خاورمیانه‌ای طی شش دهه اخیر، به استراتژی مشترک آمریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران و بیداری‌های اسلامی اخیر در خاورمیانه انجامیده است.

کلیدواژه‌ها: سیاست خارجی آمریکا، خاورمیانه، دموکراسی‌سازی در خاورمیانه، پارادوکس ثبات و دموکراسی، انقلاب اسلامی، بیداری‌های اسلامی

مقدمه

راهبرد کلان آمریکا برای بیش از شش دهه بر مبنای حفظ امنیت و ثبات در خاورمیانه قوام و دوام یافته است. این قوام و دوام‌یافتگی بیش و پیش از هر چیز تأمین تحت تأثیر فضای دوقطبی بعد از جنگ دوم جهانی و صورت‌بندی و تشدید جنگ سرد میان دو بلوک اتفاق افتاد و استراتژیست‌های آمریکایی دهه‌های مزبور را مصروف به تقابل با گسترش حوزه نفوذ نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک شوروی در مناطق استراتژیک جهان مانند خاورمیانه نمودند. در این مقطع، حفظ ثبات/امنیت سیاسی دولت‌ها و کشورهای خاورمیانه در تقابل با ایده‌های انقلابی کمونیستی به اولویت اول واشنگتن در راهبرد خاورمیانه‌ای بدل شده بود و هر گونه تحول و حرکت انقلابی در گفتمان سیاست خارجی آمریکا با دریافت برچسب کمونیستی نفی و طرد می‌شد. از این‌رو، وقوع هر گونه دگرگونی بنیادین انقلابی در کشورهای خاورمیانه زیر چتر امنیتی آمریکا، امری مذموم و تقویت‌کننده اندیشه کمونیسم بین‌الملل قلمداد می‌شد. به دیگر سخن، "سیاست ثبات-سازي"^۱ اصلی‌ترین راهبرد طراحان سیاست خارجی آمریکا در روند تلاش برای رهبری بلامنازع جهان پس از جنگ دوم جهانی در رقابت با شوروی به شمار می‌رفت که می‌کوشیدند با حمایت از مقوله "صلح سیاسی"^۲ در مناطق استراتژیکی مانند خاورمیانه، "دیپلماسی سد نفوذ"^۳ را عملی نمایند. این بدان معنا بود که از منظر آمریکا جوامع سیاسی بی‌ثبات در اقصی نقاط جهان به‌ویژه در خاورمیانه محیط مساعدی برای بسط نفوذ و اعتبار شوروی به شمار می‌رفت. در حقیقت، با توجه به ضعف استراتژیک شوروی در رقابت با رقیب خود در زمانه جنگ سرد، سیاست‌های خود را بر محور بی‌ثبات‌سازی استوار ساخته بود. در این راستا، "سرکوب جنبش‌های انقلابی"^۴ با هدف حفظ ثبات و جلوگیری از تسری تفکرات انقلابی به جوامع تحت نفوذ خود در خاورمیانه به اولویت اصلی دیپلماسی آمریکا بدل می‌شد. در چنین شرایطی، تحول‌خواهی جریان‌های انقلابی دهه ۱۳۵۰ در جامعه ایران کاملاً در تضاد با راهبرد ثبات‌سازی آمریکا در قلب خاورمیانه تعریف و تفسیر می‌شد و از این‌روست که دیپلماسی آشکار و پنهان واشنگتن در قبال روند بالنده جنبش اعتراضی و نهایتاً حرکت انقلابی در جریان وقوع انقلاب اسلامی ایران دست

^۱. political stability policy

^۲. political peace

^۳. containment diplomacy

^۴. suppression of revolutionary movement

کم تا بعد از قطعی شدن پیروزی، بر مبنای مهار انقلاب و جلوگیری از تغییر رژیم استوار شده بود. با این وجود، پس از پیروزی جریان انقلاب اسلامی، الگوی دموکراسی کنترل شده یا هدایت شده برای بهره‌برداری از شرایط پس از انقلاب در دستور کار استراتژیست‌های آمریکایی قرار گرفت که با وقوع انقلاب دوم (تسخیر سفارت آمریکا) با شکست مواجه شد. از آن پس، راهبرد اساسی آمریکایی‌ها بر جلوگیری از تسری امواج انقلابی انقلاب اسلامی ایران به کشورهای عربی منطقه و حمایت از امنیت رژیم‌های عربی همسو در تقابل با جمهوری اسلامی ایران تعلق گرفت.

همین الگو، یعنی راهبرد ثبات‌سازی، همانند مورد ایران در اواخر دهه ۱۹۷۰، در قبال خاورمیانه عربی تا زمانه طرح دکترین خاورمیانه‌ای جرج واکر بوش پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ استمرار یافت. در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱، هر چند دشمنی به نام کمونیسم بین‌الملل و شوروی وجود خارجی نداشت، اما همچنان ثبات‌سازی و جلوگیری از تغییر در اوضاع سیاسی کشورهای خاورمیانه عربی در تقابل با تفکر و جریان انقلاب اسلامی و با هدف حفظ منافع ایالات متحده در منطقه به عنوان یک اولویت اساسی مطرح بوده است. در این راستا، حمایت چنددهه‌ای آمریکا از مقوله ثبات و نادیده گرفتن مطالبات دموکراتیک و ضداستبدادی ملت‌های خاورمیانه در کشورهای عربی و شمال آفریقا نهایتاً به ظهور پدیده انفجار مشارکت‌خواهی سیاسی ملت‌های مزبور را در قالب بیداری اسلامی علیه تداوم حیات رژیم‌های عربی اقتدارگرا و مورد حمایت ایالات متحده انجامید؛ درست همانند شرایط وقوع انقلاب اسلامی ایران در این مورد نیز سیاست اولیه آمریکا حمایت حداکثری از استمرار حیات سیاسی رژیم‌های غیردموکراتیک در چارچوب دغدغه حفظ ثبات/امنیت در خاورمیانه بوده است. با این وجود، ناتوانی در مهار جنبش‌ها و قیام‌های مردمی در خاورمیانه عربی، سیاست ثانویه‌ای رقم زده است که مشخصه اصلی آن پیگیری الگوی دموکراسی هدایت یا کنترل شده در کشورهایی است که نمی‌توان موج بیداری و آزادی‌خواهی در آنها را متوقف یا مهار کرد.

حمایت از اقتدارگرایی، اولویت مشترک در برخورد با انقلاب اسلامی و بیداری اسلامی

یکی از اولویت‌های همیشگی و اساسی آمریکا در قبال خاورمیانه حمایت از اقتدارگرایی و رژیم‌های اقتدارطلب همسو با سیاست‌های واشنگتن در این منطقه است. اولویت صیانت از ثبات/امنیت در خاورمیانه کاملاً مبتنی بر منافع تعریف‌شده آمریکا در این منطقه حساس جهان است که فضا را برای جولان و سیلان آزادی‌های سیاسی و استقرار اصول دموکراسی تنگ و تاریک کرده است. منظور نگارنده از دموکراسی در خاورمیانه، با پرهیز از افتادن در ورطهٔ مباحث اندیشه سیاسی معاصر دربارهٔ مبانی و مفهوم دموکراسی، اعطای حق تعیین سرنوشت و حق رأی به شهروندان به قیمت روی کار آمدن گروه‌ها و دولت‌های مستقل و حتی ضدآمریکایی است. این موضوع نقطهٔ آغازین و اساسی قرار گرفتن واشنگتن در مقابل یک دوراهی بگرنج و لاینحل است: از یک طرف، وفاداری به دموکراسی به این معنا در ایران دهه ۱۳۵۰ و در بسیاری از کشورهای عربی معاصر همواره خطر تغییر ساختار قدرت و ساختار حکومت‌ها را متأثر از واقعیت‌های قومی، مذهبی و سیاسی آنها و نهایتاً روی کار آمدن حکومت‌های غیرهمسو با واشنگتن به همراه داشته است. در طرف مقابل، تأکید افراطی بر پیگیری راهبرد ثبات/امنیت و ترجیح آن بر مدل‌های دموکراتیک، خود نقضی بر پرستیژ دموکراسی‌خواهی و سیاست دموکراسی‌سازی آمریکا در خاورمیانه به شمار می‌رود. با این توضیح، رفتارشناسی سیاسی آمریکا در قبال دو پدیدهٔ تأثیرگذار و برجسته دهه‌های اخیر در خاورمیانه یعنی انقلاب اسلامی ایران و بیداری اسلامی کنونی حاکی از تکرار راهبرد حمایت از اقتدارگرایی در دو مقطع تاریخی متفاوت (آغاز دههٔ ۱۹۸۰ و آغاز دههٔ دوم هزارهٔ سوم) است. در حقیقت، تکرار این راهبرد در فاصلهٔ وقوع انقلاب اسلامی ایران تا انقلاب‌های اخیر در خاورمیانه عربی نشان‌دهندهٔ اصرار واشنگتن بر پیگیری راهبرد حمایت از اقتدارگرایی و رژیم‌های اقتدارطلب در خاورمیانه است. اصولاً حمایت چند دهه‌ای آمریکا از حکومت محمدرضاشاه و حکومت‌های خاندانی عرب در خاورمیانه نشان می‌دهد که دموکراسی به معنای حکومت اکثریت و حق تعیین سرنوشت توسط شهروندان به هیچ عنوان اولویت اول آمریکا در خاورمیانه معاصر نبوده است و در عوض، برقراری ثبات/امنیت با به کارگیری و حمایت از حکومت‌های غیردموکراتیک اصلی‌ترین اولویت خاورمیانه‌ای به شمار

می‌رود. بر این اساس، در ادامه این نوشتار رویکرد و راهبرد مشترک آمریکا در جهت پیگیری اولویت مزبور در قبال تحولات منتهی به وقوع انقلاب اسلامی ایران و قیام‌های مردمی خاورمیانه عربی مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت:

الف. اولویت ثبات در برخورد با پدیده انقلاب اسلامی

۱. جایگاه ایران باثبات در سیاست خارجی آمریکا در دهه ۱۳۵۰

در زمانه جنگ سرد موقعیت استراتژیک ایران، وجود منابع غنی و از همه مهم‌تر همسایگی با شوروی، به عنوان رقیب زمان جنگ سرد، آمریکایی‌ها را متقاعد کرده بود حضور جدی‌تری در ایران داشته باشند. حضور جدی آمریکا در ایران که توجیه آن تأمین منافع آمریکا و اردوگاه غرب در تقابل با اردوگاه کمونیسم بود، با وجود مجلسی قدرتمند و دولتی مسؤول در مقابل نمایندگان مردم حاصل نمی‌شد. از این رو، ایالات متحده آمریکا نسبت به ظهور و تثبیت پادشاهی قدرتمند در ایران از خود تمایل نشان دادند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بازگرداندن شدن محمدرضا شاه به قدرت سیاسی توسط آمریکایی‌ها وی را به شدت مدیون و مرهون آمریکا می‌نمود. تکیه‌گاه اصلی شاه در ارتباط با بیگانگان اسدالله علم بود که پس از کودتای ۱۳۳۲، به عنوان رابط محمدرضا با سفارت آمریکا نقش آفرینی می‌کرد. حسین فردوست تصریح دارد که در تمام دوران زندگی خود، فقط یک نفر را دیده است که واقعاً محمدرضا برای روابط خارجی‌اش به او احتیاج داشت و او علم بود (فردوست، ۱۳۶۹: ۲۵۴). در سناریوی جدید آمریکا و نظام پهلوی، این اسدالله علم بود که با اعمال خشونت و برخی کشتارها شاه را از بحران ثبات در داخل رها نید. حکومت ایران در شرایط پس از بازگشت محمدرضا به قدرت، به عنوان حکومتی دست‌نشانده در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا که عاملی بازدارنده در برابر شوروی است، قلمداد می‌شد (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۷۵: ۱۱۹-۱۲۷). بر اساس اسناد لانه جاسوسی آمریکا، «ایران به علت موقعیت، منابع نفت و نفوذ سیاسی‌اش حائز اهمیت استراتژیک استثنایی است. ایالات متحده در صدد تعقیب سیاستی در ایران بود که ثبات مستمر کشور دوست و مسؤولی را تضمین کند تا اولاً تسهیلات نظامی استراتژیک و دسترسی به نفت و بازارهایش را در اختیار ایالات متحده قرار دهد و ثانیاً نقشی

سازنده و منطقه‌ای، شامل محدود کردن نفوذ شوروی در منطقه ایفاء نماید» (اسناد لانه جاسوسی، ۱۳۷۹: ۱۳).

مع الوصف، علت اصلی تر و تعیین کننده تر برای پیگیری اولویت ثبات در سیاست آمریکا در قبال محمدرضاشاه، نقشی بود که ریچارد نیکسون در چارچوب دکترین دوستونه خود برای حکومت ایران و شخص شاه تعریف و ترسیم کرده بود. نیکسون در راهبرد نوین سیاست خارجی که کاملاً تحت تأثیر شکست در جنگ ویتنام، تحمل هزینه‌های هنگفت نظامی در آن و توجیه‌ناپذیری ادامه حضور نظامیان آمریکایی برای افکار عمومی جامعه آمریکایی طراحی شده بود (ملک محمدی، ۱۳۸۵: ۱۵۶-۱۵۹). بر مسؤلیت‌پذیری کشورهای آسیایی (از جمله ایران) برای تأمین امنیت داخلی و مسائل دفاعی خود تأکید داشت (فوتن، ۱۳۶۷: ۲۱۵). بر اساس این دکترین، آمریکا بدون این که از تعهدات خود برای پشتیبانی از کشورهای دوست در برابر تهدیدهای مختلف چه از جانب شوروی یا از جانب دیگران شانه خالی کند، قسمت‌های عمده مسؤلیت دفاع از خود را در برابر بحران‌های منطقه‌ای به عهده این کشورها می‌گذاشت (روبین، ۱۳۶۲: ۲۱۵). کمک نظامی به متحدان و هم‌پیمانان آمریکا برای مقابله با تجاوز از سوی اقمار جبهه کمونیسم به شرط پذیرش مسؤلیت اصلی دفاع از سوی آن کشورها را باید مهم‌ترین اصول دکترین نیکسون دانست که آینده سیاست خارجی آمریکا را در جهان به ویژه خاورمیانه و منطقه خلیج فارس ترسیم می‌کرد (لنچافسکی، ۱۳۷۷: ۱۸۸). بدیهی است که ایفای مؤثر چنین نقشی برای حکومت وقت ایران ارتباط مستقیمی با تأمین و تضمین ثبات در جامعه ایران و تضمین امنیت رژیم پهلوی در مقابل مردم انقلابی خواهان خلع محمدرضاشاه پیدا می‌کرد.

هر چند پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در نوامبر ۱۹۷۶ (آبان ۱۳۵۵) شاه را در خصوص توجه دموکرات‌ها به موضوعاتی مانند حقوق بشر، اصول لیبرالیسم و آزادی‌های سیاسی در ایران و نیز تصمیم کارتر به لغو فروش و صدور اسلحه نظامی‌های غیردموکراتیک نگران کرده بود (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۷۵: ۴۶۱-۴۶۴)، هر چند میزان و سطح شکنجه و اعدام در ایران تحت تأثیر سیاست حقوق بشری کارتر کاهش یافته و شاه دستور آزادی بسیاری از زندانیان سیاسی را صادر کرد (سیک، ۱۳۸۴: ۴۹-۵۲). هر چند شاه در مواردی حتی سرخ تظاهرات، اعتصابات و اعتراضات داخلی در ۱۳۵۶ از جمله تظاهرات میدان ژاله تهران را

به دولت کارتر و سیا منتسب کرده بود (Sullivan, 1981:156-157)، اما با این همه، سیاست‌های عملی کارتر نشان می‌داد که وی همچنان می‌کوشید شاه به عنوان یک متحد استراتژیک برای آمریکا ایفای نقش نماید و در این راه چندان به دو شعار مهم خود یعنی حمایت از آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر در سراسر جهان و توقف فروش تسلیحات به حکومت‌های غیردموکراتیک متعهد باقی نمی‌ماند. به عنوان نمونه، نطق کارتر در جریان پذیرایی از شاه در آمریکا و حمایت‌های او از اقدامات سرکوب‌گرایانه حکومت وی در داخل با هدف حفظ آنچه "جزیره ثبات" می‌خواند (Pahlavi, 1980:198)، نشان می‌داد که دیدگاهی که معتقد به واگرایی عملی و جدی میان شاه و آمریکا در دولت کارتر است، نمی‌تواند چندان هم دقیق باشد.

محمدرضا شاه در سراسر دوران حکومت پهلوی دوم و علی‌الخصوص پس از مطرح و عملی شدن دکترونه نیکسون تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، در نقش یک متحد وفادار به آمریکا در منظر افکار عمومی و ناراضیان داخلی تا حد عاملی برای اجرای مقاصد سیاسی و اقتصادی ایالات متحده به حساب می‌آمد تا جایی که دست‌نشاندهی و وابستگی بیش از حد پهلوی، مدت‌ها قبل‌تر به عنوان یک هشدار در میان مقامات آمریکا نیز رد و بدل می‌شد. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲)، شورای امنیت ملی آمریکا گزارش کرد که: «نباید فراموش کرد که بزرگ‌ترین نقطه ضعف شاه، آسیب‌پذیری او در مقابل اتهاماتی از این قبیل است که او دست‌نشانده خارجی است» (Alexander and Nanes, 1980:357). بدین ترتیب، اعطای مسؤولیت نظامی و دفاعی به کشورهای خاورمیانه و علی‌الخصوص پذیرش نقش ژاندارمی خاورمیانه توسط حکومت محمدرضا شاه در دوران ریاست جمهوری نیکسون و استمرار آن حتی تا زمان دوران ریاست جمهوری کارتر، علی‌الخصوص به قیمت نادیده گرفته شدن حقوق شهروندی در داخل، گفتمان پهلویسم را به سمت و سوی یک جریان جدی و قوی در روند همسانی و همذات‌پنداری با هویت گفتمانی آمریکا هدایت می‌کرد. این همذات‌پنداری شدید نظامی - امنیتی که برخی تحلیل‌ها از جمله دیدگاه علیرضا ازغندی نیز به "دست‌نشاندهی" حکومت پهلوی تعبیر شده است (ازغندی، ۱۳۸۶: ۲۶۸)، موجبات تعمیق فضای دوقطبی و تضاد میان پادگفتمانی انقلابیون و گفتمان هژمونیک و شباهت‌جوی محمدرضا با آمریکا را فراهم می‌کرد.

۲. راهبرد ایالات متحده در برخورد با انقلاب اسلامی در ایران

۲.۱. تلاش برای جلوگیری از وقوع انقلاب

وقوع انقلاب اسلامی ایران در دایره معنایی دستگاه دیپلماسی آمریکا به عنوان از دست دادن نقش ژاندارمی ایران برای واشنگتن تعریف می‌شد. از این رو راهبرد اولیه ایالات متحده در برخورد با این مسأله، جلوگیری از وقوع یک انقلاب مردمی ضدپهلوی در جامعه ایرانی بوده است. دغدغه استراتژیست‌های آمریکایی جلوگیری از فروپاشی نظامی غرب‌گرا و آمریکادوست مانند پهلوی و روی کارآمدن حکومتی ضدغربی و ضدآمریکایی بود که انقلاب اسلامی می‌توانست به آن جنبه‌های دینی و ایدئولوژیک نیز ببخشد. با این توضیح، آمریکا اقداماتی گسترده را برای جلوگیری از وقوع انقلاب اسلامی در جامعه ایران انجام می‌داد. چرا که به تعبیر ویلیام کوانت، از اعضای شورای امنیت ملی آمریکا دوران جیمی کارتر: «انقلاب ایران واشنگتن را به وحشت انداخت. از بیم این که موج انقلاب سراسر خلیج فارس را در بر گیرد، تصمیم گرفتیم یک ساختار امنیتی در داخل و اطراف شبه‌جزیره عربستان به وجود آوریم تا مطمئن شویم انقلاب ایران به خارج سرایت نخواهد کرد» (محمدی، ۱۳۸۷: ۱۰۲). همه نشانه‌های رفتاری آمریکا در روند پیروزی انقلاب اسلامی ایران حاکی از جدیت آمریکایی‌ها در پیگیری راهبرد اولیه خود بر برخورد با پدیده قیام مردمی ایرانیان در دهه ۱۳۵۰ یعنی جلوگیری از وقوع انقلاب اسلامی ایران بوده است. اقداماتی از قبیل حمایت جدی از شاه تشکیل، تجهیز و آموزش ساواک توسط موساد، هدایت جریان‌های سیاسی در راستای مبارزه با حرکت مردمی، قرار دادن ادوات سرکوب حرکت انقلابی مردم در اختیار رژیم پهلوی و تلاش برای انجام کودتایی شبیه کودتای ۲۸ مرداد با محوریت ژنرال هایزر از جمله نشانه‌های رفتاری دال بر راهبرد جلوگیری از وقوع انقلاب بوده است. اسناد سازمان سیا نیز کاملاً حاکی از اهمیت راهبرد اولیه واشنگتن در برخورد با تهران پس از انقلاب اسلامی است. چنانکه در یکی از اسناد سیا آمده: «این انقلاب و پیامدهای آن موقعیت ما را نابود کرد، افراد ما را پراکنده ساخت و سازمان و روش‌های باثبات ما را به هیچ و پوچ تبدیل کرد» (اسناد لانه جاسوسی، جلد ۱۸: ۱۷۶ و ۱۷۷).

۲.۲. استراتژی دموکراسی کنترل شده

ناتوانی آمریکا در مهار جریان مردمی انقلاب اسلامی ایران استراتژیست‌های آمریکایی را به فکر موج‌سواری از پتانسیل انقلابی مردم برای روی کار آوردن نیروهای مدنظر خود با هدف مهار بعد اسلام‌خواهانه و اسلام‌گرایانه ضدغربی و ضدسکولاریستی انقلاب ایران انداخت. به عبارت دیگر، پس از مشخص شدن روحانیت و جریان اسلام‌گرایی در روند فعالیت گروه‌های مختلف سهیم در روند پیروزی انقلاب ایران، آمریکا با هدف منحرف کردن ماهیت و کارکرد انقلاب اسلامی بر آن بود تا به مدد فضای باز دموکراتیک ایجادشده در جامعه ایران پس از وقوع انقلاب اسلامی، روند دموکراتیزاسیون را به سمت و سوی روی کار آوردن نیروهای غرب‌گرا، یا دست‌کم خنثی در برخورد با آمریکا هدایت کند. در حقیقت، به طور کلی در دوران تحولات انقلابی ایران، سیاست آمریکا حمایت همه‌جانبه از محمدرضاشاه بود، اما زمانی که آمریکا پس از خروج شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ متوجه گردید نمی‌تواند شاه را بر اریکه قدرت نگاه‌دارد، کوشید تا حتی‌المقدور ایران را در اردوگاه غرب نگه دارد و از روی کار آمدن یک نظام اسلامی جلوگیری کند.

راهبرد دموکراسی کنترل شده که با رویکرد حمایت از گروه‌های به اصطلاح میانه‌رو میسور می‌شد، علی‌الخصوص پس از شکست سیاست مهار پدیده انقلاب اسلامی و ناکارآمدی ایده جلوگیری از تغییر رژیم سلطنتی غرب‌گرای پهلوی دوم از اهمیت برجسته‌ای برخوردار شد. راهبرد مزبور با درک اجتناب‌ناپذیری انقلاب در ایران، بر آن بود تا موج جدید سیاسی صورت‌بندی شده مخالف با سلطنت و دیکتاتوری را در جامعه ایران مصادره به‌مطلوب نماید و از آن برای روی کار آوردن چهره‌ها و جریان‌های سیاسی ضدسلطنت اما در عین حال غرب‌گرا یا بی-تفاوت به غرب بهره‌برداری کند تا از این رهگذر مانع قدرت‌یابی نیروهای اسلام‌گرای ضدغربی در ایران شود. بر اساس یکی از اسناد به‌دست آمده از سفارت آمریکا در تهران، سیاست آمریکا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بر مبنای "معامله با دولت جدید" بعد از وقوع انقلاب استوار شده بود. لینگن، کاردار وقت سفارت آمریکا، در نامه‌ای به وزارت امور خارجه کشور متبوعش در این باره تصریح می‌کند: «تا قبل از تشکیل یک دولت جدید، ما می‌خواهیم تمام مسایل گذشته حل شود و از بیان هر گونه بحث و مجادله دوری شود. در طول این ماه‌ها، اساس معامله با دولت جدیدی را که امیدواریم دارای قدرت موثر بیشتری باشد، طرح‌ریزی می‌کنیم... سیاست بلندمدت

بر این اساس قرار گرفت که میانه‌روها بر سرکار باشند و ناسیونالیست‌های مخالف مذهب تسلط بیشتری در اداره مملکت داشته باشند» (همان). با این وصف، راهبرد کلی آمریکا پس از ناکامی در جلوگیری از وقوع انقلاب اسلامی عبارت بود از: تقویت جریان میانه‌رو به رهبری دولت موقت و تضعیف سیاست‌های ضدغربی نیروهای مذهبی به رهبری امام خمینی (ره). این ایده در حقیقت به نوعی حاکمیت دوگانه را در نظام سیاسی ایران بعد از انقلاب اسلامی دنبال می‌کرد که نهایتاً به تقابل دو رویکرد مبتنی بر ملیت (ایرانیت) و دیانت (اسلامیت) انجامید. نقل قولی مستقیم از جیمز بیل، در این خصوص قابل تأمل به نظر می‌رسد: «با وجود آن که پس از انقلاب، نمونه‌های فراوانی از فعالیت‌های جاسوسی در ایران وجود دارد، دو مقطع از آنها به ویژه در ساختار روابط ایران و آمریکا نقشی اساسی یافت. یکی، نقشه سازمان "سیا" برای برقراری رابطه با ابوالحسن بنی‌صدر بود و دیگری که جنبه کلی‌تری داشت. آن که سیا در صدد بود با گروه میانه‌روهایی که در نهادهای انقلابی نقش داشتند، رابطه برقرار سازد. هر دو نقشه بسیار ناشیانه و عاری از ظرافت طرح و اجرا گردید و هر دو به شکست تأسفبار میانه‌روها، و سرانجام بر باد رفتن آخرین اعتبار آمریکا در ایران منتهی گشت» (همان).

دولت آمریکا بر اساس همین تصور، از استقرار محتمل حکومت ملی متشکل از عناصر لیبرال و وابسته به جبهه ملی در آینده سیاسی ایران، با سقوط رژیم محمدرضا شاه از اولین کشورهایی بود که اقدام به شناسایی رسمی دولت موقت کرد. آمریکا در تلاش بود تا روابط خود را با ایران گسترش دهد و متقابلاً حکومت بازرگان نیز مایل بود روابط خویش را با آمریکا حفظ نماید. در این راستا، حتی گفت‌وگوهایی نیز بین آمریکایی‌ها و انقلابیون ایرانی صورت پذیرفته بود. پس از انقلاب نیز آمریکایی‌ها بلافاصله نظام جدید و انقلابی ایران را، دست کم از حیث حقوقی، به رسمیت شناختند و حتی با سران دولت موقت مذاکراتی را نیز انجام دادند. روابط دو کشور نیز هر چند پس از انقلاب به طور جدی آسیب دیده بود، ولی ادامه یافت. به همین دلیل، جای تعجب ندارد که بدانیم وقتی در اواخر بهمن ماه ۱۳۵۷، یک گروه مارکسیستی سفارت آمریکا را اشغال کرد، نیروهای انقلابی متصل به گفتمان اسلام فقاهتی امام خمینی (ره) به سرعت سفارت را از اشغال بیرون آورده و حفاظت از آن را بر عهده گرفتند؛ چرا که هنوز سعی می‌کردند حساب استراتژی طرد پهلویسم را تا آنجا که می‌شود از حساب طرد آمریکا تا حدودی

مجزا کنند. سیاست و راهبرد دموکراسی هدایت شده در قبال انقلاب اسلامی ایران تا حدود زیادی ریشه در رویکرد و تحلیل سیا به وابستگی ساختاری جوامع جهان اسلام در خاورمیانه به غرب با وجود استقلال حقوقی و ظاهری آنها است.

در تحلیل نهایی، هدف دولت آمریکا از پیگیری راهبرد مزبور در اختیار گرفتن سرنوشت سیاسی انقلاب و به انحراف کشیدن انقلاب، و در نهایت بازگرداندن ایران به شرایط سیاسی پیش از انقلاب بوده است. در این راستاست که اسناد لانه جاسوسی نیز نشان می دهد که آمریکا چگونه برای خارج کردن امام(ره) از صحنه سیاسی کشور در صدد جذب افراد مؤثر و مهم دولت موقت از جمله ابوالحسن بنی صدر و عباس امیرانتظام برآمده بوده است. نهایتاً این که وزارت خارجه آمریکا پس از انقلاب یکی از مأموریت های اصلی سفارت خود در ایران را تلاش برای هماهنگی فعالیت های نیروهای لیبرال و میانه روهای مذهبی و پیوند دادن آنها با عناصر ملی گرا و سلطنت طلبان و طرفداران رژیم سابق بر علیه انقلابیون مذهبی قرار داده بود.

۲.۳. شکست راهبرد دموکراسی هدایت شده و طرد رادیکال گفتمان آمریکایی

پذیرش شاه توسط مقامات آمریکایی در ماه های نخست پس از وقوع انقلاب اسلامی را باید به مثابه آغاز روند تحقق "انقلاب دوم" قلمداد کرد. در حالی که آمریکا پذیرش شاه را موقتی و به دلیل بیماری او اعلام می کردند، این اقدام در منظر رهبران انقلابی ایران با تردید و بدگمانی مورد تجزیه و تحلیل قرار می گرفت. در حقیقت، سفر شاه به آمریکا در شرایطی که واشنگتن، دولت موقت را به رسمیت شناخته بود و از طرفی، اعضای دولت موقت هنوز به برقراری رابطه با آمریکا امیدوار بودند، تیرگی روابط دو کشور و انگاره خصم بودگی ایالات متحده را بیش از پیش تقویت می کرد. این موضوع در اصل به مثابه استمرار ارتباط وثیق و درهم تنیده شده گفتمان هژمونیک پهلوی با آمریکا حتی پس از وقوع انقلاب اسلامی و در نتیجه، نشانه ای از وجود لایه ای ضخیم از "توطئه" بر گرد گفتمان لیبرالیستی جیمی کارتر علیه گفتمان تازه انعقاد یافته انقلاب اسلامی در نظر گرفته می شد. این ارتباط، مرزهای دشمنی و غیریت سازی با آمریکا را بیش از پیش پررنگ می نمود تا فرصت های اندکی را که می توانست از طریق به رسمیت شناختن سیاسی گفتمان جمهوری اسلامی ایران از سوی آمریکا به دست بیاید، هدر دهد. بر این اساس، قابل درک است که چرا روند ستیز با آمریکا که از دهه های چهل و پنجاه قبل از وقوع

انقلاب اسلامی آغاز شده بود و به ظهور و عینیت گفتمان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران کمک شایانی کرده بود، تحت تأثیر این ماجرا صورت جدی تر و عینی تری به خود می گیرد و گفتمان های چپ و اسلامی هر یک در اظهار دشمنی بیشتر با آمریکا و در پیش گرفتن استراتژی طرد بیگانه ای به نام آمریکا از یکدیگر گوی سبقت را می ربوندند. گفتمان اسلام سیاسی/فقهی از این پس با فرض گرفتن پشتیبانی بی دریغ و جدی از اسرائیل و نظام پهلوی، آمریکا را به عنوان "دشمن اصلی"، اصلاح ناپذیر و مستحق طرد رادیکال و همه جانبه در نظم معنایی خود جای می دهد. تا پیش از این، آمریکا به عنوان غیر و دشمن سرسختی که نتوان از آن درگذشت و از در گفت و گو با آن درآمد، نگریسته نمی شد. اما در طی ماه های پس از پیروزی انقلاب، وقایعی چون شورش ها و توطئه های روزافزونی که در ماه های نخست انقلاب موجودیت نظام و گفتمان جدید و تازه تولد یافته اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی را با تهدید مواجه ساخته بود، این تصور را مدام ایجاد و تقویت می کرد که دولت آمریکا به عنوان "محرک اصلی" در پشت سر این تهدیدات و توطئه ها قرار داشته و به دنبال سرنگونی و فروپاشی نظام انقلابی است. از این رو، در فضای متنی - گفتمانی انقلاب، امپریالیسم ستیزی، آمریکاستیزی موجب تجمع خرده گفتمان های مقاومت تحت تاثیر خلق و توزیع نشانه هایی از قبیل "سرسپردگی"، "دست نشانندگان"، "وابستگان شیطان"، "یادی شیطان بزرگ" (ادیب زاده، ۱۳۸۷: ۱۲۱-۱۲۲) می شد و موجبات زدن برچسب بیگانه بر پیشانی آمریکا و حامیان داخلی آنها از یک سو و روی آوردن به طرد گفتمان سیاست خارجی آمریکا از سوی دیگر را فراهم می کرد. در حقیقت، پذیرش شاه این گمانه را تقویت می کرد که آمریکایی ها برای بازگرداندن شاه به مسند قدرت در ایران "نقشه کشیده اند". نشانه های جدید ورود عینی و جدی نفی آمریکا و مبارزه با شیطان بزرگ به منطق و نظم گفتمان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران می توان در لابه لای پیام ها و سخنرانی امام خمینی (ره) در اوایل آبان ماه ۱۳۵۸ و همزمان با پذیرش شاه در آمریکا جست و جو کرد. ایشان در اوایل آبان در پیامی به حاجیان خانه خدا از آنان می خواهد که "توطئه های راست و چپ" و به ویژه "آمریکای چپاول گر و متجاوز" و "اسرائیل جنایت کار" را به گوش جهانیان برسانند (امام خمینی (ره)، صحیفه امام، ج دهم: ۳۳۸). احاله و انتساب "همه گرفتاری ها" به آمریکا در سخنرانی امام خمینی (ره)، چندی بعد از این پیام حاکی از آغاز روند

جدی غیریت آمریکا در گفتمان نوپای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران و ذهنیت و کلام اصلی ترین و تأثیرگذارترین کارگزار و بنیان گذار گفتمان اسلام فقهاتی و انقلاب اسلامی بود. در متن پنداری و گفتاری کارگزار اصلی گفتمان انقلاب اسلامی و سیاست خارجی ایران از آن پس، آمریکا به مثابه "دشمن شماره یک بشریت" معرفی می شود (همان: ۳۸۸-۳۹۳). *اشغال سفارت آمریکا به عنوان یک کنش گفتمانی را بایستی به مثابه یک واکنش رادیکال به آنچه "توطئه" خوانده می شد و سرآغازی بر عینیت یافتگی دشمن ایران و آمریکا و رادیکالیزه و حاد شدن جنبه آمریکاستیزی در گفتمان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دانست که نهایتاً راهبرد آمریکایی ها در پیگیری دموکراسی هدایت شده را با چالش و شکست نهایی مواجه می ساخت.*

ب. چرخش از ثبات محوری به دموکراسی سازی در راهبرد خاورمیانه ای آمریکا

۱. پیشینه دموکراسی سازی به عنوان راهبرد

سابقه دموکراسی سازی یا صدور دموکراسی به همان ابتدای تشکیل آمریکا خصوصاً پس از به قدرت رسیدن وودرو ویلسون و در جریان جنگ جهانی اول بر می گردد. گزارش ویلسون به کنگره، مبنی بر این که آمریکا باید یک جهان امن برای دموکراسی ایجاد کند، فقط یک بحث اخلاقی برای آمریکا نبود بلکه او دریافته بود که حکومت های دموکراتیک همکاران بهتری از حکومت های پادشاهی و استبدادی برای آمریکا و منافع آن هستند. تونی اسمیت، استاد تاریخ آمریکا، مدعی است که آمریکا در قرن بیستم چارچوبی را ایجاد کرد که در آن دموکراسی سازی نقش آشکاری را بازی می کند و در آن بر امنیت جهانی، بازار جهانی، حقوق بین الملل، نهادها و حق تعیین سرنوشت برای شکل دادن به نظم جهانی آمریکایی تأکید می شود و همه این تلاش ها بخشی از راهبرد ترویج دموکراسی به شمار می رفت (Lenon, 2009:2-3)

نظم و ثبات بین الملل مدنظر آمریکا در مقطع جنگ سرد نیز که در تقابل با کمونیسم بین الملل تعریف می شد، دست کم در تئوری، دموکراسی را به عنوان تنها "ایدئولوژی رقیب" در تقابل با ایدئولوژی مارکسیستی ترویج می کرد و الا پایبندی عملی به اصول دموکراتیک در این مقطع مجال و مفری برای به قدرت رسیدن گروه های چپ در بسیاری از کشورهای سلطنتی به شمار می رفت. به این ترتیب دست کم در سیاست های اعلامی آمریکا در دهه ۱۹۹۰، نظریه صلح

دموکراتیک (مبنی بر اینکه دموکراسی‌ها با یکدیگر نمی‌جنگند) به راهنمای عمل سیاست خارجی آمریکا بدل شد؛ به طوری که کلینتون دموکراسی را سومین ستون سیاست خارجی خود می‌خواند. در چارچوب تاز صلح دموکراتیک که در دهه ۱۹۸۰ طرح شد، طراحان سیاست خارجی آمریکا معتقد بودند که دموکراتیک شدن دیگران منجر به کاهش منازعات میان آمریکا و دیگر کشورها می‌شود. گسترش دموکراسی در واقع بهترین راه برای تضمین امنیت آمریکا و برقراری صلح و ثبات بادوام ترسیم می‌شد. با این وجود، هر چند فروپاشی شوروی به مثابه آغازی بر فراگیر و جهان‌شمول شدن ارزش‌های لیبرالیستی آمریکایی قلمداد می‌گشت (see, Fukuyama, 1992)، به طوری که آمریکا پس از آن می‌توانست اصول دموکراتیک را بدون نگرانی از احتمال بهره‌برداری جریانات توده‌گرایی و پوپولیسم کمونیستی از فضای باز سیاسی در کشورهای عربی خاورمیانه پیگیری نمایند، اما همچنان مکانیسم و سازوکار عملی برای گسترانیدن این ارزش‌ها در ابهام باقی می‌ماند. علی‌الخصوص چنین ابهامی به مجادلات تئوریک جدی درباره کشف سازوکار گسترش دموکراسی در سیاست جهانی آمریکا در زمان کلینتون می‌انجامید (see, Jones, 1998). این ابهام با وجود این که وی دموکراسی را سومین ستون سیاست خارجی خود نام گذاشت، کماکان بر جای خود باقی ماند. از طرفی، تعهد نهادین بوش پدر و بیل کلینتون به لزوم جلب "مشارکت بین‌المللی" بر اساس همکاری و "عمل دسته‌جمعی" از طریق "سازمان‌های بین‌المللی" و "حکومت قانون" و "حقوق بین‌المللی" (Ikenberry, 2003: 543) اجازه پیگیری آزادانه و مؤثر راهبرد دموکراسی‌سازی در خاورمیانه به جای ثبات‌محوری به عنوان یک اولویت برای آمریکا را نمی‌داد. با چنین فضای فکری، قابل درک است که چرا بوش پدر در اجرای ایده نظم نوین جهانی خود در اولین گام و در حمله آمریکا به عراق در آغاز دهه ۱۹۹۰، اعتقادی راسخ به استفاده از ابزارهای نهادی چندجانبه در عرصه بین‌المللی داشت (Krahman, 2005: 532).

با وجود ذکر این پیشینه درباره اهمیت دموکراسی‌سازی در سنت سیاست خارجی آمریکا، موضوعی که نگارنده را واداشته تا در این بخش از اصطلاح "چرخش به راهبرد دموکراسی-سازی" پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و تحت تأثیر دکترین خاورمیانه‌ای بوش پسر استفاده کند، این است که دموکراسی‌سازی در هیچ مقطعی از سیاست خارجی آمریکا همانند

دوران بوش پسر با موضوع امنیت ملی آن پیوند جدی نخورده بود. تا پیش از این دوره، از حیث سیاسی، آمریکا همواره رویه و رویکرد غیردموکراتیک حکومت‌های عربی خاورمیانه و نقض حقوق شهروندان در این کشورها را نادیده می‌انگاشت و از این‌رو، رژیم‌های اقتدارگرای عرب را به این نتیجه رسانده بود که واشنگتن به منظور تأمین منافع خود در خاورمیانه چاره‌ای جز چشم‌پوشی از آرمان‌های دموکراتیک خود به منظور حفظ ثبات در کشورهای عربی نداشته و نخواهد داشت. درحقیقت، سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی تا قبل از این مقطع عملاً تحت تأثیر معادلات جنگ سرد شکل یافته بود (see, Hahn, 2004). رقابت دو رقیب جنگ سرد برای کسب نفوذ بیشتر در خاورمیانه عربی حتی گاه جنبه‌های مخاطره‌آمیزی به خود می‌گرفت و پرده از تضادهای عمیق منافع دو طرف بر می‌داشت. یکی از این نمونه‌ها، جنگ اعراب و اسرائیل موسوم به جنگ "کیپور" در سال ۱۹۷۳ بود (نقیب‌زاده، ۱۳۸۸: ۲۷۷-۲۷۸). این جنگ مصداقی از نفوذ شوروی در میان رژیم‌های عربی اقتدارگرای عرب و تلاش آمریکا برای کاهش نفوذ و قدرت شوروی در این کشورها قلمداد می‌شود. به این ترتیب، از منظر آمریکا کشورهای عربی خاورمیانه محل و مفری برای آزمودن سیاست‌های ضدکمونیستی و ضدشوروی به شمار می‌رفتند؛ رویکردی که حتی پس از فروپاشی شوروی و پایان رسمی جنگ سرد و ظهور امواج دموکراسی در اروپای شرقی در سیاست واشنگتن در قالب رقابت روسیه و آمریکا استمرار پیدا کرده است.

نگرش نومحافظه‌کاران در خصوص تأثیر مستقیم گسترش دموکراسی بر کاهش رشد تروریسم حاکی از پیوند میان پایه امنیت و پایه دموکراسی یا همان امنیت/ثبات‌سازی از طریق سازوکارهای دموکراسی‌سازی است. این نگرش بیانگر این نکته اساسی در دیدگاه نئوکانه‌ها بود که تروریست‌ها به دلیل آن‌که در جوامع غیردموکراتیک خود نتوانسته‌اند به خواسته‌های مدنی خود دست یابند به سمت فعالیت‌های تروریستی روی آورده‌اند. از این‌رو، در منطق آنها دموکراتیک کردن جوامع می‌توانست فعالیت‌های تروریستی را که تهدیدی برای امنیت آمریکا محسوب می‌شود، کاهش دهد و باعث کاهش تضاد و دشمنی آنها با آمریکا و نزدیکی بیشتر با ارزش‌های آمریکایی شود. اظهارات بوش در سخنرانی سالانه ژانویه سال ۲۰۰۴ در کنگره مبین همین ارتباط میان مبارزه با تروریسم و دموکراتیزه کردن خاورمیانه است. بوش در این سخنرانی

تصریح می‌کند: «تا زمانی که خاورمیانه، منطقه‌ای استبداد زده و مملو از خشم و ناامیدی باشد، همچنان به پرورش مردان و جنبش‌هایی خواهد پرداخت که امنیت آمریکا و دوستان ما را تهدید می‌کنند. به همین علت است که آمریکا راهبرد ترویج آزادی در خاورمیانه بزرگ را دنبال می‌کند» (white House, 2011: 202-203).

به دیگر سخن، واقعه یازدهم سپتامبر از این حیث نقطه عطف در چرخش راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا از تأکید افراطی بر ثبات به لزوم تمرکز بر آزادی و دموکراسی به شمار می‌رود که برای اولین بار نشان داد که راه ثبات/امنیت در خاورمیانه از دالان دموکراسی‌سازی در این منطقه حساس به عنوان به اصطلاح کانون و مهد تروریسم می‌گذرد. بر این اساس، دموکراسی برقرارکننده امنیت و ثبات در دکترین خاورمیانه‌ای بوش پسر تلقی می‌شد که لاجرم باید با اتکاء به سازوکارهای قهرآمیز به این منطقه صادر و تفهیم شود. این دکترین نهایتاً برخی محققان مانند ایکنبری را بر آن داشت که از اصطلاحاتی مانند "ویلسونیسیم در چکمه"^۱ استفاده کنند (Ikenberry 2004b:10) یا از اصطلاح "امپریالیست لیبرال" و نیز "امپراتوری خوش خیم" یا "خیرخواه" برای تحلیل رویکرد خاورمیانه‌ای آمریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر یعنی اعمال زور یکجانبه در مسیر گستراندن دموکراسی به خاورمیانه استفاده کند (Ikenberry 2004c:611). همچنین، جوزف نای از اصطلاح قابل تأمل "مردم سالاری سازی قهرآمیز" بهره بگیرد (see, Nye, 2006). هر نامی که بر این دکترین گذاشته شود، این موضوع به معنای چرخشی اساسی از ثبات‌محوری به دموکراسی‌محوری در سیاست خارجی آمریکا در قبال خاورمیانه به شمار می‌رفت. این موضوع موجب شد حکومت‌های خاورمیانه‌ای که با ارزش‌های آمریکایی همخوانی و تطابق ندارند، در چارچوب ایده "تغییر رژیم"^۲ بوش قرار بگیرند که اولین نمود و بروز عملی شدن این ایده در مورد رژیم بعثی عراق قابل مشاهده است (Nuruzzaman, 2006:249). به طور خلاصه، از آنجا که ریشه و مهد تروریسم در نگاه و ادعای واشنگتن خاورمیانه قلمداد می‌شد، به تبع آن واقعه یازدهم سپتامبر نیز از منظر آمریکایی‌ها نوعی شکست در پیگیری راهبرد سنتی خاورمیانه‌ای کاخ سفید مبنی بر پشتیبانی از قدرتها و رژیم‌های غیردموکراتیک خاورمیانه تلقی می‌شد. در چنین فضایی، هزینه امنیتی حفظ

^۱. Willsonism in Boot

^۲. Regime Change

ثبات/امنیت داخلی رژیمهای غیردموکراتیک در بسیاری از کشورهای عربی برای آمریکا به قدری بالا رفته بود که دیگر نمی‌توانست دوام و قوام داشته باشد. از این مقطع به بعد، سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا به سمت و سوی رویکرد امنیتی جدیدی سوق داده شد که بر اساس آن ادامه حفظ ثبات و رکود سیاسی در خاورمیانه به حال منافع و امنیت ایالات متحده آمریکا خطرناک تشخیص داده شد. به تعبیر جان گدیس، پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا خود را در «جهانی که ناگهان خطرناک‌تر شده» (see, Gaddis, 2004) می‌یافت. در حقیقت، هدف غایی راهبرد بوش پسر در دمیدن به اصطلاح روح دموکراسی در کالبد خاورمیانه پیشگیری از تقویت خشونت سیاسی علیه منافع غرب و علی‌الخصوص منافع آمریکا مشابه شرایط جامعه ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ بوده است که به طور جدی در پی طرح دکترین سیاست خاورمیانه‌ای بوش پسر پس از واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ طرح و بسط داده شد. یک سال پس از حادثه مزبور، دولت بوش اولین استراتژی امنیت ملی آمریکا را - که بعدها به عنوان دکترین بوش معروف شد- منتشر کرد. استدلال استراتژیست‌های جدید آمریکا و دولت دلبیو بوش بر اساس این ایده ساموئل هانتینگتون سامان یافته بود که راه استقرار نظم سیاسی با ثبات در خاورمیانه از دموکراسی می‌گذرد و دموکراسی نه هدف نهایی ماورای ثبات بلکه پیش نیاز حرکت به سمت ثبات خواهد بود. هانتینگتون مسئله اصلی جوامع در حال توسعه از جمله جوامع خاورمیانه را فقدان حکومت‌های باثبات و فقدان نظام‌های سیاسی نهادمند می‌دانست. وی استدلال می‌کرد که جریان توسعه سیاسی در این جوامع موجب ظهور گروه‌های اجتماعی جدیدی می‌شود که خواهان حضور جدی در عرصه سیاست و انجام مشارکت سیاسی هستند، اما کندی نوسازی و اصلاحات سیاسی در این جوامع فرصت‌ها و نهادهای لازم برای مشارکت این گروه‌ها را فراهم نمی‌سازد و از این‌رو، زمینه بروز کشمکش‌های سیاسی خشونت آمیز را در این جوامع فراهم می‌آورد. وی انقلاب‌ها را به مثابه بروز و ظهوری از غلیان دفعی مشارکت سیاسی و ابزاری در مسیر اضمحلال نهادهای سیاسی سنتی مانع مشارکت سیاسی ارزیابی می‌کرد (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۱۱-۱۲). به این ترتیب، تلاش نئوکانه‌های دوران بوش پسر برای پیشگیری از انفجار مشارکت سیاسی در هیبت انقلاب‌ها و شورش‌های اجتماعی در کشورهای عربی خاورمیانه، آنها را به سمت و سوی اصلاحات سیاسی و اقتصادی پیشگیرانه در خاورمیانه سوق می‌داد.

تیم نومحافظه کار بوش با این استدلال که همه تروریست‌های پرونده یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به غیر از یک نفر شهروندان خاورمیانه عربی هستند (۱۵ نفر از ربایندگان هواپیماها اهل عربستان سعودی؛ دو نفر شهروند امارات متحده و یک نفر اهل مصر)، بر آن بودند که دیگر نه تکیه بر ثبات، بل ترویج و ارتقاء دموکراسی و آزادی در خاورمیانه عربی حافظ منافع و امنیت ملی ایالات متحده آمریکا خواهد بود. در واقع، در این مقطع امنیت ملی و منافع ملی آمریکا نه در چارچوب تداوم ثبات/امنیت رژیم‌های عربی در خاورمیانه به هر قیمت، بل بر محور دموکراسی-سازي و تغییرات آرام دموکراتیک اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ترسیم و تصویر می‌گردید. از این رو، قابل فهم است که چرا بوش در یکی از نطق‌های خود به صراحت به این موضوع اشاره می‌کند: «شصت سال معاف داشتن و چشم پوشی کردن از فقدان آزادی در خاورمیانه نتوانست کاری برای امن ساختن ما بکند؛ زیرا در بلندمدت ثبات نمی‌تواند به بهای از دست رفتن آزادی به دست بیاید... مادامی که خاورمیانه زمینه پرورش آزادی را نداشته باشد، مکانی برای استمرار رکود و صدور خشم و خشونت باقی خواهد ماند... از این رو، پذیرش وضع موجود در خاورمیانه بی‌ملاحظه‌گی خواهد بود» (The White House, 2003).

در تحلیل اول به نظر می‌رسید که این چرخش در سیاست خاورمیانه‌ای بوش پسر درباره لزوم حمایت از دموکراسی و صدور قهری آن که البته تحت تأثیر تفکرات لویی اشتراک قرار داشت (نقیب زاده، پیشین: ۲۹۷). گامی مؤثر در جهت حل و فصل پارادوکس چند دهه‌ای واشنگتن در قبال مسئله آزادی و دموکراسی ملت‌های خاورمیانه بوده است اما در ادامه نوشتار استدلال خواهد شد که تحلیل مزبور نادرست بود.

۲. چالش‌های راهبرد دموکراسی‌سازی

راهبرد دموکراسی‌سازی بوش در خاورمیانه به طور عام و در خاورمیانه عربی به طور خاص با یک چالش عمده روبرو بوده است که نهایتاً آمریکا را به راهبرد سنتی اولویت‌دهی به ثبات و حمایت از رژیم‌های غیردموکراتیک عربی بازسوق می‌داد. در حقیقت، پیامد عملی پیگیری استراتژی دموکراسی‌سازی در برخی جوامع عربی توسط جرج واکر بوش با سلائق و علائق سیاسی واشنگتن هماهنگ نبود، به ویژه اینکه در موارد متعدد دموکراسی محوری در سیاست

خاورمیانه‌ای آمریکا لاجرم به روی کار آمدن گروه‌ها و احزاب اسلام‌گرا و غیرهمسو با منافع و خواسته‌های آمریکا در خاورمیانه منتهی می‌گشت. این چالش اساسی در تحلیل نهایی ساده‌اندیشی بوش را برای ایجاد یک گسست در خط ممتد و لاینقطع دیپلماسی ثبات‌سازی رؤسای جمهور پیشین آمریکا در خاورمیانه به محافل فکری و سیاسی داخلی آمریکا به اثبات رساند.

با این وصف، برگزاری انتخابات مختلف در خاورمیانه، به عنوان یک شاخص عینی در کمک به ارتقاء دموکراسی در این منطقه، با وجود تمامی محدودیت‌ها و اعمال فشارهای دولتی غالباً به پیروزی سیاسی نیروها و جریان‌هایی انجامیده که با سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا مخالف بودند. بر این اساس، در غالب کشورهای خاورمیانه به مجرد باز شدن نسبی فضای سیاسی، اسلام-گرایان به پیروزی می‌رسیدند. این به آن معنا بود که پس از آشکار شدن پیامدهای سیاسی نامطلوب پایندی به دموکراسی‌سازی در خاورمیانه در دوران ریاست جمهوری بوش، طرح خاورمیانه بزرگ با نگرانی‌ها، تردیدها و انتقادات فزاینده همراه و همگام گردید. این مسأله نشان می‌داد که در صورت استمرار برنامه‌های طرح مزبور نه تنها اهداف تعیین شده آمریکا برای استقرار ثبات از رهگذر تقویت دموکراسی در خاورمیانه عربی حاصل نمی‌شود، بلکه اوضاع منطقه با روی کار آمدن اسلام‌گرایان مخالف با آمریکا به مراتب وخیم‌تر و ثبات مطلوب و اشنگتن با تهدید نیز مواجه خواهد گردید (see, Sharp, 2009). این نگرانی هم در میان رژیم‌های غیردموکراتیک اقتدارگرای عرب مخالف ظهور و تقویت اسلام سیاسی یا اسلام فقهاتی کارآمد و هم در میان استراتژیست‌های آمریکایی وجود داشته و دارد. بنابراین، نگرانی مزبور نهایتاً استراتژی دموکراسی‌سازی بوش پسر را در سال‌های پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ با چالشی اساسی مواجه می‌ساخت. در همین راستا بود که رژیم‌های محافظه‌کار عربی استدلال می‌کردند که پایبندی آمریکا به اصول و مقتضیات آزادی و دموکراسی ارمغانی جز قدرت‌گیری اسلام-گرایان و بازگشت آنها از حاشیه به متن جوامع عربی و به هم خوردن معادلات قدرت به ضرر رژیم‌های حامی آمریکا در خاورمیانه نخواهد داشت. به این ترتیب، به ویژه پس از قدرت‌گیری شیعیان در ساختار سیاسی عراق از یک طرف و پیروزی حماس در انتخابات ۲۰۰۶ از طرف دیگر لاجرم جایگاه و اهمیت گسترش دموکراسی در خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا کاملاً رو به

ضعف نهاد. با این توضیح، قدرت‌گیری شیعیان تحت نفوذ جمهوری اسلامی ایران در عراق یکی از نشانه‌های به هم خوردن معادله قدرت به ضرر آمریکا و رژیم‌های عربی غیردموکراتیک پس از استقرار دموکراسی در خاورمیانه عربی به شمار می‌رود. در حقیقت، در تنها دو کشوری که در جهان عرب که انتخابات شفاف و آزاد برگزار شد، یعنی در عراق و فلسطین، متحدان فکری و سیاسی جمهوری اسلامی ایران پیروز انتخابات شدند. بنابراین، روی کار آمدن دولت نوری المالکی در عراق با حمایت گروه‌های سیاسی مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران و پیروزی حماس در انتخابات شهرداری‌های مناطق اشغالی به عنوان علامتی از پیروزی دومینووار گروه‌های اسلام‌گرای غیرهمسو با منافع آمریکا در صورت ایجاد شرایط باز سیاسی و فضای دموکراتیک قلمداد می‌شد. در چنین شرایطی، هزینه‌های سیاسی راهبرد دموکراسی‌سازی بسیار بیشتر از راهبرد سنتی ثبات‌سازی واشنگتن انگاشته شد و آمریکا از این مقطع به بعد تصمیم گرفت به راهبرد سنتی خود در خاورمیانه یعنی اولویت‌دهی به ثبات بر دموکراسی بازگردد. آن گونه که چامسکی تصریح می‌کند، واکنش ایالات متحده به پیروزی چشمگیر و قاطع گروه ضدآمریکایی حماس در انتخابات ۲۰۰۶ تنبیه فلسطینیان بوده است (Chomsky, 2011: Inter view with Toward Freedom). درحقیقت، قدرت‌گیری برخی گروه‌های اسلام‌گرا یا غیرهمسو با سیاست‌های آمریکا که برآیند دموکراسی‌سازی نسبی در عراق و حمایت از برگزاری از انتخابات در مناطق فلسطینی بوده است، نشان داد که اعتقاد استراتژیست‌های آمریکایی به صحت تز "پایان تاریخ" و لزوم جهانی شدن الگوهای لیبرال-دموکراسی پس از فروپاشی شوروی و پایان تاریخی کمونیسم نمی‌تواند کاملاً بی‌نقص و بلامشکل باشد. در حقیقت، پایبندی به الزامات جهانی سازی الگوهای سیاسی-اقتصادی لیبرال-دموکراسی (see, Fukuyama, 1992) نخواهد نتوانست همواره در همه مناطق جهان در چارچوب منفعت و امنیت ملی آمریکا قرار گیرد. با این وصف، وقفه کوتاهی که بوش پسر تحت تأثیر واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ در پیگیری اولویت ثبات در راهبرد و سیاست سنتی ثبات‌سازی در خاورمیانه ایجاد کرد نتوانست از پس چالش‌های درونی همذات و همراه خود برآید و در نهایت چرخشی دوباره از دموکراسی‌سازی به اولویت ثبات پیدا کرد.

۳. دموکراسی هدایت شده؛ راه کار مواجهه با انقلاب های عربی غیرقابل اجتناب

طرح خاورمیانه بزرگ و پایبندی به اصول دموکراتیک در خاورمیانه نشان داد که دموکراسی سازی درست در نقطه مقابل منافع و امنیت ملی آمریکا و اسرائیل و روی کار آمدن گروه ها و دولت های اسلامی می انجامد. بنابراین، در تحلیل نهایی نوعی بازگشت و چرخش مجدد به سمت ثبات و ترجیح آن به آزادی و دموکراسی را در دکترین سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه شاهد هستیم. این بازگشت، بازگشت به راهبرد سنتی آمریکا در حمایت از رژیم های غیردموکراتیک عربی همسو با هدف حفظ امنیت اسرائیل و تامین امنیت انرژی قلمداد می گردد که نهایتاً پارادوکسی عمیق میان آرمان و واقعیت را در سیاست خارجی آمریکا به نمایش می گذارد. به عبارت دیگر، ناتوانی واشنگتن در حل این پارادوکس تاریخی میان آرمان های دموکراتیک و محافظه کاری مانعی در راه دموکراتیزاسیون واقعی و عملی دولت های خاورمیانه عربی به شمار می رود و نهایتاً موجب انفجار مطالبات حقوقی و سیاسی شهروندان در جوامع خاورمیانه در قالب قیام های مردمی و بیداری اسلامی شده است. به دیگر سخن، بیداری اسلامی در خاورمیانه امروز درست همانند پدیده انقلاب اسلامی ایران در آغاز دهه ۱۹۸۰، واکنشی طبیعی و قهری به مغفول ماندن اصول و مبانی آزادی های سیاسی و دموکراسی در جوامع خاورمیانه تحت تأثیر اولویت چنددهه ای ثبات/امنیت بر آزادی و دموکراسی در راهبرد ایستای آمریکا به شمار می رود. در چنین شرایطی و با در نظر گرفتن محتوم بودن موفقیت های مردمی در الغای رژیم های سیاسی غرب گرا در برخی کشورهای حوزه خاورمیانه عربی، بار دیگر اهمیت موج سواری بر جریان دموکراسی خواهی را به استراتژیست های آمریکایی گوشزد می کرد. در حقیقت، باری دیگر پرسش اساسی مطرح در مقابل ایالات متحده در شرایط وقوع پدیده بیداری اسلامی این است که آیا راهبرد خاورمیانه ای آمریکا همچنان در فاز ثبات سازی و حمایت از امنیت و ثبات دولت های محافظه کار عربی متوقف خواهد ماند؟ پاسخ به این پرسش ما را به اصطلاحی می کشاند که مقامات ارشد واشنگتن، به ویژه باراک اوباما و هیلاری کلinton، در واکنش به انقلاب مردم مصر مطرح نموده اند: "دموکراسی هدایت شده" یا "دموکراسی کنترل شده". منظور از دموکراسی هدایت شده پذیرش دموکراسی در چارچوب امنیت و منفعت ملی آمریکا است. به دیگر سخن، واشنگتن برای پیشگیری روی کار آمدن اسلام گرایان در

بسیاری از کشورهای عربی همانند قدرت‌گیری حزب اسلام‌گرای النهضه در تونس و اخوان-المسلمین در مصر، بر آن هستند که سوار بر امواج آزادی‌خواهی و تغییرخواهی اعراب، مهره‌های غرب‌گرا یا دست کم خنثی را به عنوان پیروز رقابت‌های سیاسی و انتخاباتی مورد حمایت جدی قرار دهند. به ویژه اهمیت مصادره دموکراسی‌ها به نفع آمریکا در کشوری مانند مصر با این سخن حسام الحمالاوی، جامعه‌شناس و وبلاگ‌نویس شهیر مصری، آشکارتر می‌شود. وی تصریح می‌کند: «هر حکومتی که در مصر جایگزین حکومت مبارک شود، با انگیزه بازتوزیع قدرت و ثروت و بازتعریف رابطه با اسرائیل روی کار می‌آید و از این‌رو حتماً ضد سیاست‌های آمریکایی خواهد بود» (Bramble, 2011). همچنین، اهمیت این راهبرد با توجه به تهدید منافع اسرائیل پس از پیروزی اخوان‌المسلمین در مصر و آغاز تغییر الگوهای اجتماعی و فرهنگی غرب‌گرا در تونس در پی روی کار آمدن النهضه در این کشور بیش از پیش مشخص می‌شود.

در تحلیل نهایی، آن گونه که نوآم چامسکی تصریح می‌کند: «دموکراسی در خاورمیانه دشمن اصلی منافع آمریکا در خاورمیانه است. بر همین اساس، آمریکا زمانی که با موج بیداری اسلامی مردم خاورمیانه مواجه شد، تصمیم گرفت تا "دموکراسی هدایت‌شده" را برای کنترل آنها در پیش بگیرد» (Ibid). مصر نمونه بارزی است که نشان می‌دهد آمریکا چگونه با این ابزار در صدد مصادره به مطلوب نمودن قیام‌های مردمی است. در همین راستا، رفتارشناسی آمریکا در برخورد با تحولات بنیادین اخیر خاورمیانه عربی نشان می‌دهد که واشنگتن در ابتدای قیام مردم مصر در قبال آن سکوت کرده و سیاست دوگانه‌ای را در پیش گرفته بود اما زمانی که دریافت مردم مصر در خواسته خود مصمم هستند، در حمایت از قیام آن‌ها وارد میدان شد و از مبارک خواست تا از قدرت کنار برود و بعدها تلاش کرد تا با وارد کردن چهره‌هایی مطمئن همچون "عمرو موسی" و مخصوصاً "احمد شفیق" به روند تحولات سیاسی مصر علی‌الخصوص انتخابات ریاست جمهوری مصر، همچنان این کشور را در کنار خود داشته باشد. در مورد سایر کشورهای هم‌پیمان با آمریکا نیز در خاورمیانه وضعیت به همین شکل است و تا زمانی که منافع واشنگتن در این کشورها تأمین باشد، کاخ سفید از هم‌پیمانان خود حمایت می‌کند و هرگاه این منافع به خطر بیافتد، سعی می‌نماید تا با همراه شدن با موج موجود در کشورها بهترین بهره را از شرایط موجود ببرد.

نتیجه گیری

راهبرد کلان ایالات متحده آمریکا چه در مواجهه با واقعه انقلاب اسلامی ایران و چه در مواجهه با پدیده قیام های مردمی اعراب در حوزه خاورمیانه عربی همواره میان دو پارادایم ویلسونیسیم آرمان گرا و هابزگرایی امنیت محور در نوسان بوده است. جدال لاینحل میان این دو پارادایم که گاه از آنها به تقابل هابزگرایان لیبرال در مقابل هابزگرایان واقع گرا در سیاست خارجی آمریکا نیز یاد می شود، ریشه اصلی استمرار بحران های خاورمیانه امروز به شمار می رود. بی اعتنائی چنددهه ای هابزگرایان امنیت محور که ثبات/امنیت را بر آزادی و اصول دموکراتیک ترجیح می دهند، موجب نادیده انگاشته شدن مطالبات به حق دموکراتیک ملت های خاورمیانه در جوامع عربی شده است. مردم و گروه های سیاسی در این جوامع، درست همانند مردم ایران در زمان حیات سیاسی رژیم محمدرضاشاه، زیر سایه سنگین حکومت های اقتدارگرا که در چارچوب منافع ملی آمریکا مورد حمایت تاریخی چنددهه ای قرار گرفته اند، فرصت و مجال برای ایفای نقش سیاسی و حق تعیین سرنوشت سیاسی نیافته اند و از این رو، مطالبات انباشته شده سیاسی آنها برای تغییر حاکمان محافظه کار آنها راهبرد ثبات سازی و ترجیح آن بر دموکراسی و آزادی در منطقه ناکام مانده است. دوره کوتاه دموکراسی سازی در مقطعی از عمر روسای جمهوری آمریکا به ویژه در دوران کارتر (در مورد انقلاب اسلامی ایران) و در دوران بوش پسر (در مورد خاورمیانه عربی پس از حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱) و پیش از آن در مقطعی از دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون نیز نتوانست چرخشی اساسی در رویکرد محافظه کارانه واشنگتن در قبال حاکمان اقتدارگرای عربی در خاورمیانه ایجاد کند. به دیگر سخن، چالش هایی که در مسیر عملی کردن راهبرد دموکراسی سازی در خاورمیانه عربی از قبیل نیاز آمریکا به تداوم حیات سیاسی اقتدارگرایان در خاورمیانه عربی و مهم تر از آن قدرت گیری گروه ها و جریان های سیاسی مخالف و غیرهمسو با سیاست های آمریکا رخ نمودند، مانعی اساسی در این راه به شمار می رفتند.

در چنین فضایی، آن گونه که هانتینگتون نیز پیشتر هشدار داده بود، انقلاب های اخیر ملت های خاورمیانه را باید به مثابه انفجار مشارکت سیاسی در شرایط فقدان نهادهای کارآمد اجتماعی و سیاسی برای جلب مشارکت ها تحت لوای حکومت های اقتدارگرای عربی تعریف و ترسیم نمود. همین مشکل (فقدان نهادهای جلب کننده مشارکت اجتماعی-سیاسی) در روند

شکل‌گیری قیام مذهبی مردم ایران در جریان وقوع انقلاب اسلامی نیز دیده می‌شد. بر این اساس، راهبرد واکنشی ایالات‌متحده آمریکا در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما پس از شکست سیاست مهار جنبش‌ها و قیام‌های مردمی در خاورمیانه عربی بر هدایت و کنترل قیام‌های مردمی با هدف روی کار آوردن رهبران همسو یا دست‌کم جلوگیری از روی کارآمدن رهبران انقلابی و غرب‌ستیز تعلق گرفته است. طرح و بسط اصطلاح "دموکراسی هدایت‌شده" یا "کنترل‌شده" در ادبیات سیاسی و دیپلماسی ایالات‌متحده با در نظر گرفتن چنین ملاحظه‌ای قابل فهم و درک است که نشان می‌دهد بار دیگر تلاش برای مصادره کردن امواج دموکراسی‌خواهی در خاورمیانه همانند دوران پیروزی انقلاب اسلامی ایران آغاز شده است. این که ایالات‌متحده بتواند در روند اجرایی کردن پروژه حمایت از جریان‌ات و گروه‌های غرب‌گرا در جوامع عربی پس از رژیم‌های عربی اقتدارگرا موفق شود یا نه، آزمونی است که پیش روی قیام ملت‌های خاورمیانه در انتخاب یکی از دو مسیر انقلابی کاملاً اسلامی و مذهبی یا انقلابی با نتایج مورد دلخواه غرب قرار گرفته است.

منابع

۱. ادیب‌زاده، مجید(۱۳۸۷)، زبان، گفتمان، سیاست خارجی، چ ۱، تهران: اختران.
 ۲. ازغندی، علیرضا(۱۳۷۶)، تاریخ روابط خارجی ایران (۱۳۳۰-۱۳۵۷)، چ ۷، تهران: قومس.
 ۳. بی‌نا، (۱۳۷۹)، اسناد لانه جاسوسی، جلد ۱۸، ۳۴ تهران: بی‌نا.
 ۴. امام خمینی، روح‌الله (۱۳۷۲)، صحیفه امام، جلد دهم، تهران: موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
 ۵. روبین، باری(۱۳۶۲)، جنگ قدرت‌ها در ایران، ترجمه محمود مشرفی، تهران: آشتیانی.
 ۶. سبک، گری(۱۳۸۴)، همه چیز فرو می‌ریزد، ترجمه علی بختیاری‌زاده، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
 ۷. فردوست، حسین(۱۳۶۹)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چ ۱، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
 ۸. فونتین، آندره(۱۳۶۷)، یک بستر و دو رویا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نو.
 ۹. لنچافسکی، جورج(۱۳۷۷)، رؤسای جمهور آمریکا در خاورمیانه از ترومن تا ریگان، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز.
 ۱۰. محمدی، منوچهر(۱۳۸۷)، بازتاب جهانی انقلاب اسلامی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
 ۱۱. ملک‌محمدی، حمیدرضا(۱۳۸۵)، ژاندارم و ژنرال، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
 ۱۲. نقیب‌زاده(۱۳۸۸)، احمد، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، چ ۸، تهران: قومس، ۱۳۸۸.
 ۱۳. هانتینگتون، ساموئل.پی(۱۳۷۰)، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: قلم.
 ۱۴. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ(۱۳۷۵)، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی(۱۳۰۰-۱۳۵۷)، چاپ سوم، تهران: البرز.
15. Alexander, Yonah and Nanes, Allan. (1980), United States and Iran: a Documentary History, Frederick, Md.: University Publications of America.

16. Bramble, Tom, (2011), "The US is an enemy of democracy in the Middle East", Socialist Alternative.
17. Fukuyama, Francis 1992. *The End of History and the Last Man*, New York: The Free Press.
18. Gaddis, John Lewis, 2004, *Surprise, Security, and the American Experience*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
19. Hahn, Peter L, 2004. *Caught in the Middle East: U.S. Policy toward the Arab-Israeli Conflict: 1945-1961*, Chapel Hill, NC University of North Carolina Press.
20. Ikenberry, G. John, 2003. "IS American Multilateralism in Decline", *Foreign Affairs*, 82:3.
21. Ikenberry, G. John, 2004, "The End of Neo-Conservative Moment", *Survival*, (Vol 46. No.1).
22. Ikenberry, G. John, 2004, "Liberalism and empire: logics of order in the American unipolar age", *Review of International Studies*. (Vol .30, Issue: 4)
23. Krahman, E, 2005. "American Hegemony or Global Governance? Competing Visions of International Security", *International Studies Review*, 7: 4.
24. M. Lynn-Jones, Sean, 1998(March). "Why the United States Should Spread Democracy?" Center for Science and International Affairs, Harvard University.
25. Nye, Joseph S. 2006, "Transformation Is Hard" *Eurasia Newsletter*, July 17.
26. Nuruzzaman, Mohammed, 2006, *Byond the Realist Theories: "Neo-Conservative Realism and the American Invasion of Iraq"*, *International Studies Perspectives* 7:3.
27. "National Security Strategy of the United States: September 2002," The White House, <http://www.whitehouse.gov/nsc/nss.pdf>.
28. Pahlavi, Ashraf 1980, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile*, Englewood Cliffs, N.J.: Prentice- Hall.

29. "President Bush Calls for New Palestinian Leadership," The White House, June 24, 2002, <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2002/06/20020624-3.html>
30. "President Bush Discusses Freedom in Iraq and Middle East," The White House, November 6, 2003, <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2003/11/20031106-2.html>
31. Sharp, Jeremy M .2009(June 15), "U.S. Democracy Promotion in the Middle East: The Islamic Dilemma", CRS Report for Congress.
32. Sullivan, William H. 1981, Mission to Iran, New York: W.W.Norton.
33. T.J .lenon, Alexander 2009. Democracy in US security strategy from promotion to support, project for csis. Csis.org
34. White House (2011), "Selected Speeches of President George W.Bush: 2001-2008", Washington, U.S. Government.
35. Noam Chomsky, (2011), March 15," Democracy, Arab Uprisings and Oil in the Middle East": An Interview with Toward Freedom.